

گاو اسفنجی



گاو قصه‌ی ما، دوستان زیادی داشت؛ از جمله الاغ درازگوش، گربه نره، گوسفند ناقل و سگ آقای پتیبیل که گاو اسفنجی بیشتر وقت خود را با آنها سپری می‌کرد. روزها و شب‌ها به خوبی و خوشی از پی هم می‌گذشتند، تا اینکه یک روز؛ دوستان گاو اسفنجی تصمیم گرفتند که سر او گذاشته و مثلاً خوش باشند.

پشت کوه‌های بلند، در دشتی باصفا، مزرعه‌ای بزرگ و سرسبز بود، و در این مزرعه‌ی زیبا، حیوانات شاد و خندان؛ کنار هم زندگی می‌کردند. صاحب مزرعه مردی مهربان بود که حیوانات را خیلی دوست داشت. در بین حیوانات گاوی بود بازیگوش و ساده لوح که شباهت زیادی به ستاره‌ی معروف؛ باب اسفنجی داشت. برای همین او را گاو اسفنجی صدا می‌زدند.



پس وقتی او را دیدند شروع کردند؛ به تعریف و تمجید، که تو چقدر شبیه باب اسفنجی؛ ستاره معروف هستی!!!
تو هم اگر بخواهی، می توانی ستاره سینما باشی، مگر تو از دیگران چه چیزی کمتر داری؟

حیف نیست ستاره خوش تیپی مثل تو، مثل بقیه‌ی حیوانات کار کند...؟
خلاصه آنقدر گفتند و گفتند، که گاو اسفنجی ساده لوح
این حرف هاراجدی گرفت و حسابی به خودش مغرور شد.

به همین خاطر دست از تلاش و کوشش در مزرعه کشید و تمام وقت او
صرف رسیدگی به سر و وضع و ظاهر خود شد. در نتیجه گاو اسفنجی
هر روز از هدف اصلی خود که همان کار و تلاش بود دور تر می شد.

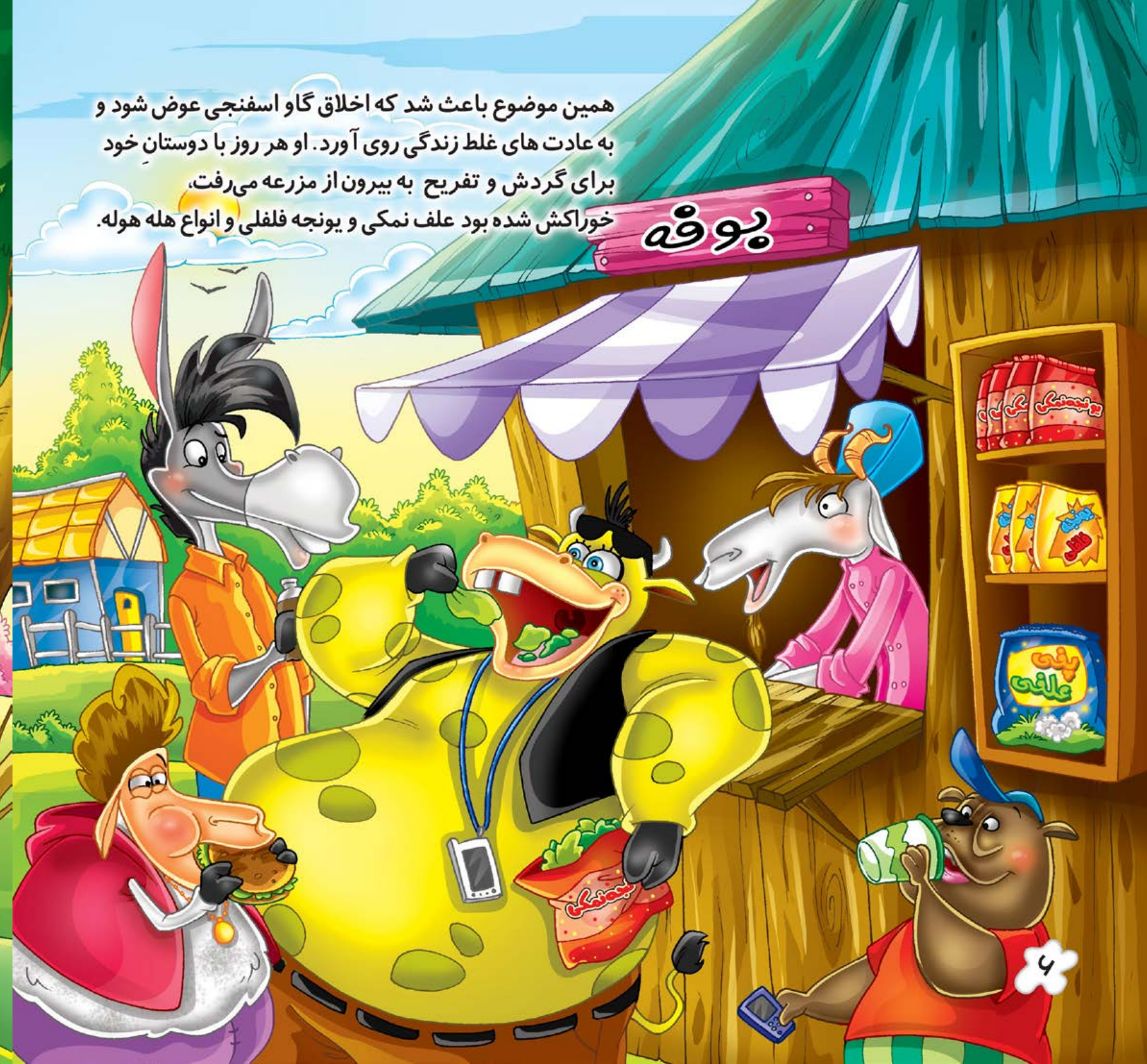


مدام در حال وقت گذرانی با سرگرمی های کاذب و بازی های رایانه ای بود و به تنها چیزی که فکر نمی کرد کار و تلاش بود.
گاو اسفنجی فکر می کرد با انجام این کارها شبیه ستاره های سینما می شود.

بله بچه های خوب! بد نیست بدانید که هر سال در مزرعه مسابقه ای برگزار می شد تا بهترین حیوان مزرعه انتخاب شود، برای همین همه حیوانات دوست داشتند تا در این مسابقه برنده شوند.



همین موضوع باعث شد که اخلاق گاو اسفنجی عوض شود و به عادت های غلط زندگی روی آورد. او هر روز با دوستان خود برای گردش و تفریح به بیرون از مزرعه می رفت، خوراکش شده بود علف نمکی و یونجه فلفلی و انواع هله هوله.



روزها و شب‌ها از پی هم گذشتند تا روز مسابقه فرا رسید. گاو اسفنجی هم مطمئن بود با تعریف‌هایی که دوستانش از او می‌کردند، حتماً برنده امسال خودش خواهد بود. اما با کمال تعجب دید گاو دیگری به عنوان بهترین حیوان انتخاب شده است. گاوی که در کارهای مزرعه بیشترین تلاش را کرده بود، برنده شد.



در نتیجه گاو اسفنجی بسیار غمگین و ناراحت شد. صاحب مزرعه وقتی ناراحتی گاو اسفنجی را دید به او گفت: تو به خاطر کار نکردن و پر خوری در این مدت خیلی چاق شده‌ای، بهتر است که در مسابقه‌ی قوی‌ترین حیوان مزرعه شرکت کنی، شاید در آن رقابت برنده شوی.

پس گاو اسفنجی با خوشحالی منتظر مسابقه بعدی ماند. مسابقه‌ای که شرکت کنندگان اصلی آن، حیوانات قدرتمندی مثل اسب سم طلا، الاغ بلا و شترخان بودند. اما متأسفانه باز هم برنده حیوان دیگری بود. بله بچه‌ها! برنده کسی نبود جز اسب سم طلا، که در بین حیوانات نظیر نداشت.



بعد از مسابقه و انتخاب قهرمان ، صاحب مزرعه به حیوانات گفت:
که امشب مهمان ویژه داریم، بروید و برای میهمانی آماده شوید. شب شد و مهمان ویژه آمد.
ولی او کسی نبود جز قصاب زبردست، او آمده بود تا چاق ترین و تنبل ترین حیوان مزرعه
را با خودش ببرد.

صاحب مزرعه به حیوانات توضیح داد: به علت هزینه ها و مخارج بالا، برخلاف میل خود، تصمیم گرفتم
که هر سال یکی از حیواناتی را که قصاب بابت خرید آن پول خوبی میدهد را به فروش برسانم. حیوان
انتخاب شده ای امسال کسی نیست جز گاو اسفنجی،
به عبارت دیگر گاو اسفنجی در مسابقه ی تنبل ترین و چاق ترین حیوان اول شده بود.
بله دوستان عزیز: گاو اسفنجی به در دسر بزرگی افتاده بود و هیچ راهی نداشت جز قبول واقعیت.



حیوان بیچاره برخلاف انتظار و میل باطنی سوار ماشین مخصوص حمل حیوانات شد و از مزرعه دور گردید و همین طور که دور می شد به یاد روز هایی افتاد که بیهوده از دست داده بود. اما این پایان ماجرا نبود. روز بعد اسب سم طلا از طرف بقیه حیوانات سراغ مزرعه دار رفت. و از او خواهش کرد تا نزد قصاب برود و گاو اسفنجی را پس بگیرد. چون گاو اسفنجی واقعا از رفتار خود پشیمان شده بود. پس مزرعه دار مهربان که خودش هم راضی به این کار نبود به سرعت پیش قصاب رفت و گاو اسفنجی را به مزرعه برگرداند. گاو اسفنجی هم که به اشتباهات خود پی برده بود، بعد از آن هر روز قبل از دیگران از خواب بیدار می شد و در انجام کارها به مزرعه دار و حیوانات دیگر کمک می کرد و خیلی زود محبوب همه آنها گردید.

